

مدرنیسم و آشتگی

■ علی محمد مودب

**جهان کلاسیک مجموعه‌ای
متشکل و معنی‌دار بود؛
تمثیلهای بشر از طبیعت
استخراج می‌شد و نظم و
معنای محیط طبیعی و
فعالتهای طبیعی به نظام
فکری و به تبع آن به زبان
منتقل می‌شد.**

**انقلاب صنعتی در نخستین
مرحله با توسعه دانایی و
توانایی؛ شاگردان و
فرزندانش را مغرور و
از خودراضی بار آورد تا
جایی که انسان مدرن
دست به انکار همه میراث
ارجمند جهان کلاسیک یازید
و سعی کرد همه چیز را با
عقل ناقص خودش تحلیل
کند.**

انسان از آن هنگام که زبان باز کرده؛ همواره برداشتهای خود از جهان را در ظرف زبان ریخته است! انسان حیوانی است که توانایی فرهنگ‌سازی دارد؛ یعنی می‌تواند از نمادها استفاده کند و فرهنگ هم با زبان شروع می‌شود. همانگونه که محیط طبیعی، وظیفه تأمین نیازهای طبیعی انسان را دارد و به او امکان می‌دهد که خودش را به کمک مواد طبیعی حفظ کند و نیز فضای بالندگی و رشد را در اختیارش قرار می‌دهد؛ فرهنگ، بستر رشد معنوی انسان است که البته برای انجام وظیفه خود، محیط طبیعی را نیز مدیریت می‌کند و از انرژیهای موجود در طبیعت برای حفظ خود و حفظ انسان استفاده می‌کند.

برای این که یک فرهنگ بتواند انسان و انسان بودن انسان را حفظ کند و برپرورد نیاز به برنامه‌ریزی و نظم دارد یعنی باید در ساز و کاری هدفمند هر چیزی به اجزای دیگر باری برساند. یک فرهنگ قدرتمند و منضبط، این فرایند را از اولین قدم، یعنی از انتخاب کلمه شروع می‌کند و به مقتضای ضررها و منفعتها، اشیا را نامگذاری می‌کند، به‌طور مثال هیچ‌گاه در جهان عین، ما چیزی همچون <علف هرز> نداریم، ولی ذهن یک فرهنگ بنا بر ضررها و منفعتهاش آن را چنین نامیده است.

جهان کلاسیک مجموعه‌ای متشکل و معنی‌دار بود؛ تمثیلهای بشر از طبیعت استخراج می‌شد و نظم و معنای محیط طبیعی و فعالتهای طبیعی به نظام فکری و به تبع آن به زبان منتقل می‌شد. طبیعت، حوزه ساختارهای هدفمند و حساب شده است. یک درخت؛ ریشه، تنه، شاخه و برگ دارد که به خاطر هدف مشترکی که تأمین زندگی و حفظ زیبایی است در یک ساز و کار تعریف شده و منظم هر یک در جایی قرار گرفته‌اند و کار ویژه‌ای را به عهده دارند. به ظاهر هر کدام از اعضای این مجموعه در جهتی جداگانه حرکت می‌کنند و کاری جداگانه انجام می‌دهند، ریشه‌ها در خاک فرو می‌روند، شاخه‌ها به آسمان فرا می‌شوند و برگها به سویی دیگر رو می‌آورند، اما در مجموع، همه این حرکتها برای گریز از مرگ و حفظ زیبایی زندگی است؛ بازخورد این مجموعه هم به عنوان یک عضو در سازمان بزرگ حیات عمل می‌کند که متولی زیبایی جهان است.

به همین گونه در جهان کلاسیک، شکل با محتوی سازگار است و هیچ‌گاه تکنیک به رخ کشیده نمی‌شود بلکه در آن جایی که باید، به نحوی نامحسوس تعبیه می‌شود و وظیفه خود را به انجام می‌رساند. حتی در لحظه‌هایی از جهان کلاسیک که بشر هنوز در مرحله غریزه است و با جهان به صورت حیوانی و وحشی برخورد می‌کند؛ به دلیل هدایت‌گری الهام‌عزیزی فرایندها معنی‌دار و مشخص هستند و در مجموع زیبایی را مخدوش نمی‌کنند و سرگیجه‌آور نمی‌شوند. قدیمی‌ترین آثار هنری که به دست ما رسیده‌اند اسطوره‌ها هستند که دارای ساختار و فرم مشخصی هستند و معناهای ویژه‌ای را تکفل کرده‌اند. همه آثار هنری در جهان کلاسیک، خصلتی فطری، عقلی یا دست‌کم غریزی دارند و هیچ‌گاه مخاطب خود را تحقیر نمی‌کنند و برایش قیافه نمی‌گیرند؛ چنین آثاری می‌توانند آجرهای ساختمان فرهنگی باشند که در خدمت حفظ انسان قرار می‌گیرد. یک مشخصه عمده هنر کلاسیک، برنامه‌ریزی برای حفظ اخلاق است.

از نمونه‌های ناب و درست هنر کلاسیک در فرهنگ ما شعر حافظ است که ضمن ارائه هنری محیط طبیعی هنرمند وظیفه تعالی را نیز از یاد نمی‌برد؛ و بدون این که دچار ابتدال رمانتیک شود آهنگ فر را در گوش فرهنگ باز می‌نوازد. شعر حافظ در زمانی روپیده است که فرهنگ ایرانی دچار رکود و ورشکستگی شده است؛ نشتنها و درگیریهایی عریض و طویل فرقه‌ای در طول قرن‌ها و سپس حمله دهشتناک مغول، تقارن‌ها را به هم ریخته است و فرهنگ، رو به خمودگی و مرگ آورده است؛ یعنی حرکت‌های مختلف مجموعه فرهنگی نظم کلی خود را از دست داده‌اند و همین اتفاق در عرصه سیاسی، اقتصادی هم افتاده است. در چنین وضعیتی، شعر حافظ طیبانه و پدران سعه می‌کند برای این پراکندگی نسخه بیچد و برای این کار با یک منش و بینش خاص عرفانی به قرآن و متون مراجعه می‌کند و خود به تنهایی یک فرهنگ متشکل را ایجاد می‌کند که گوشه‌های آن با هم خوانا هستند. شعر حافظ دقیقاً مثل یک گیاه زنده است که از پس مرگ و فساد محیط طبیعی دوباره علم زندگی را برمی‌فرازد. هر کلمه حافظ در یک محل مخصوص یک وظیفه ویژه را به عهده دارد؛ تکنیک حافظ بی‌حیا نیست و هنرمندی او محجوبانه و آرام همچون آفتابی متواضع مخاطب را دربرمی‌گیرد و فقط در رجوع‌های دقیق‌تر است که مخاطب به تکنیک -- با همه قدرت و کمالش -- پی می‌برد.

اما جهان مدرن که با جشن بزرگی به نام انقلاب صنعتی پایکوبانه و رقص به میانه میدان پرید، در رقصی نامتوازن به تکثیر و شیوع بی‌رویه شکلهای اشیا دست زد و تنوع صرف را در پیش گرفت. تکنولوژی، فرایند تولید را به یکباره دچار رشدی سرطانی کرد و با تولید و تولید و تولید، همه چیز را در روندهای بی‌معنی گسترش داد و جهان توسعه به‌ظاهر معقولی را پذیرا شد که در اصل مجنونانه و گیج است، زیرا به رهبری عقلانیتی لحظه‌ای به راه افتاده است، عقلانیتی که ابتدا و انتها را نمی‌بیند و فقط به خود لحظه تأکید می‌کند و به خود حرکت. شاید مهم‌ترین مشکل عقلانیت مدرن این باشد که حقیقت را در عین منحصر کرده است و در بهترین صورت، تحلیلی بسیار بسیار ناقص از حوزه فیزیک ارائه می‌کند، زیرا متافیزیک را به رسمیت

نمی‌شناسد یا از درک آن به‌طور جدی ناتوان است. انقلاب صنعتی در نخستین مرحله با توسعه دانایی و توانایی؛ شاگردان و فرزندان را مغرور و از خودراضی بار آورد تا جایی که انسان مدرن دست به انکار همه میراث ارحمند جهان کلاسیک یازید و سعی کرد همه چیز را با عقل ناقص خودش تحلیل کند. بدین‌گونه جدایی از معنویت همچون بیماری مهلکی به همه اعضای بشریت سرایت کرد و اخلاق، رو به ضعف نهاد. اما این غرور و سرمستی دیر نپایید و با ظهور بحرانهایی که پیامد طبیعی زندگی مدرن بودند؛ درهم شکسته شد.

افزایش توانایی تولید، بدون راهبری عقلانیتی تعالی‌گرا موجب انباشت مجموعه‌های عظیمی از قدرت و ثروت شد که درگیری‌شان اجتناب‌ناپذیر بود. جنگ‌های جهانی بحرانهای عظیمی ایجاد کردند که همه آن غرور پوشالی مدرنیسم را درهم شکست و دروازه‌ها را به روی لشکرهای پوچی و ناامیدی گشود.

همانند جهان کلاسیک همه این اتفاقات و ماجراها که در عالم اجتماع و فلسفه رخ نمود با مقیاسهایی مشابه در صورت هنر هم جلوه کرد مهمترین ویژگی زبان هنر مدرن -- البته آن گروه و قسمی که خیلی ادعای مدرن بودن دارد! -- پراکندگی و آشفتگی است که البته بعد از شیوع ویای ناامیدی پس از جنگ جهانی فراگیرتر و جدی‌تر شد و به عنوان مثال داداییستها به‌طور رسمی مسخرگی و هذیان را پیشه کردند و بدین‌گونه هنر مدرن به سمت بی‌فرهنگی پیش رفت. تولید هنر مدرن، در فرایندی موازی با تولید و رشد بی‌منطق اشکال به جریان افتاد. بازگویی غرور، ناامیدی، سرعت و دیگر مشخصه‌های دنیای شگفت‌انگیز جدید در ذهن هنرمندان، نوعی توحش ایجاد کرد و تمدن جدید همان بلایی را که بر سر اشکال و اشیا آورده بود در حوزه ذهن هم نازل کرد. هنر مدرن -- البته همان قسمی که پیش‌تر گفتیم! -- ابتدا و انتها را نادیده گرفت و در نتیجه قوه بیان را از دست داد و از ایجاد ارتباط ناتوان‌شده، ساختار، فرم و محتوا کم‌کم رنگ باختند و هنر مدرن چون نوزادی نارس به دامن بی‌معنایی افتاد. ارزش بیانی هنر مدرن فقط و فقط در وجود آن است یعنی شکل فروریخته‌اش تنها می‌تواند نوعی نمایندگی از معنای آشفتگی را برعهده گیرد.

البته دسته مهم و عمده‌ای از آثار مدرن مشمول این بیان نیستند، زیرا صاحبانشان در سایه فردیت مدرن نشستند و با روشنایی عقلانیتی تعالی‌جو گوشه‌های زندگی روحانی بشر را با دیدی تجربی و معطوف به مصداق مورد کندوکاو قرار دادند.

بسیاری از مدرنیستها به دریافت‌های ارحمندی رسیده‌اند که خیلی از هنرمندان پیامبرنمای کلاسیک خواب آن را نمی‌توانستند دید؛ این پدیده مدیون آن است که دسته‌ای از هنرمندان جهان مدرن در انفجارهای پی‌پی‌پی معرفت -- که حاصل کار بمب‌های فریادی و نیجه‌ای و اتمی و... بود -- سعی کردند تشکل ذهنی خودشان را حفظ کنند و آنگاه به بیان آشفتگی بپردازند و این کار به‌رغم سرگیجه عقل و جنون غریزه با وجود پیری کارگشته به نام فطرت چندان هم دشوار نبود.

آخر هم این حرفها يك مسأله مهم‌تر در محل نزاع ما نگفته مانده است و آن این‌که متأسفانه وضعیت شعر مدرن و پست مدرن ما خیلی از این حرفها مبتذل‌تر است. به این معنی که بخش عمده‌ای از شاعران ما به تقلید روی به این کوی آورده‌اند و این جنجال را به راه انداخته‌اند. کتابهای اجق‌وجق خوانده‌اند و سعی کرده‌اند تحت تأثیر نظریه‌های فلان و بهمان اثر هنری خلق بفرمایند! که تقلید و ادا بازی عادت همیشه محیط‌هایی است که از تولید و ابداع ناتوان باشند. آدمهایی که از اندیشیدن درباره انسان، عشق، زندگی و مرگ در دنیای نو ناتوانند پیچیدگی را برای پنهان کردن ترس و ناتوانی‌شان دوست می‌دارند. قول مشهور این جماعت است که هر کسی لازم نیست شعر را بفهمد؛ حال آنکه قاعده مهم‌تر این است که هر کسی لازم نیست شعر بگوید!

* اصطلاح جهان کلاسیک را با تسامح از من بپذیرید که کلمه‌ای مناسب نیافتم.